



اذان نابهنگام!

... غلامی کم شخصیت بود ، لیاقت غلامی هم نداشت ! اما «معتصم عباسی» او را با مارت گماشت ...

خلیفه در حدود هفتاد هزار از بی بند و بارترین و بی حیثیت ترین افراد را بغلامی گرفت و پس از مدتی عده ای از آنها را مناصب عالی بخشید و پستهای حساسی را به افرادی نالایق سپرد. این غلام نیز از همان عده ای بود که با دارا نبودن صلاحیت ذاتی و لیاقت شخصی و عدم اصالت و شخصیت خانوادگی ، اجتماعی و دینی ، به مقامی پس از جند رسید و چون سایرین در سوءاستفاده کردن از مقام و موقعیت خود و تجاوز به حیثیات و اموال مردم ، فروگذار نمی کرد .. روزی بوسیله معاون خود تاجری را نزد خویش خواند و با او چنین گفت : «من آزاد مردی و نیکو سیرتی و امانت و دیانت تو را از مردم بسیار شنیده و نادیده فریفته تو گشته ام ، آرزو دارم میان من و تو دوستی و برادری برقرار گردد ، خوب است ! اکنون هزار دینار بمن بدهی تا پس از گذشت پنج ماه با اضعافی چند بتو بپردازم .

معاون در پی کلام رئیس رو بتاجر کرد و گفت : «تو هنوز جناب رئیس را نمی شناسی ! بشرافت قسم ! درهمه ارکان دولت پاک معامله تر از وی کسی نیست» . تاجر بیچاره که از این همه تعارف و احترام از دو مقام عالی تر به نسبت بخود مات و مبهوت و در عین حال شرمزده شده بود ، جواب داد : «کاریکه از من ساخته باشد نسبت به جناب رئیس مضایقه ندارم ولی چکنم که نمیتوانم هزار دینار بپردازم ، چون همه سرمایه من ششصد دینار است که در طول روز گاری بس دراز و سخت بدست آورده ام و با آن در بازار بغداد خرید و فروش میکنم ؛ رئیس گفت اشکالی ندارد ، چون مقصود طرح دوستی و برادری است ؛ همین ششصد دینار را مرا رحمت فرمائید» .

* * *

ده روز از موعد مقرر گذشت که تاجر تهی دست و پاکدل بملاقات رئیس رفت و بدون

اینکه تقاضائی کند ، پس از یکساعت توقف بیرون آمد و در مدت دو ماه بیش از ده بار رئیس را دیدار کرد اما سودی نپخشید ، ناچار نامه‌ای نوشت : «مرا بدان شکسته زر حاجت است و از موعد دو ماه میگذرد اگر مقتضی میدانید به معاون امر کنید تا زرا تسلیم نماید» . رئیس جواب داد «من از کار تو غافل نیستم ؛ مدتی صبر کن ! بهمین زودی بوسیله معتمدان خویش برایت میفرستم» . دو ماه دیگر صبر کرد لیکن خبری نشد ، باز بخانه رئیس رفت و نامه نوشت

فایده نکرد ...

یکسال ونیم از مدت مقرر گذشته بود که مرد درمانده عده‌ای از بزرگان و متنفذین شهر را واسطه کرد اما اثری نپخشید ، حاضر شد از سود بگذرد و از اصل سرمایه صد دینار کم کند ، ثمر نداد .

با قلبی شکسته و بی امید ، خود را در تنهایی درد آلودی مشاهده کرد و همه درها را بروی خود بسته دید ، ناچار به مسجد پناه آورد و با خدا راز و نیاز کرد : پروردگارا ! چکنم؟ بیچاره شدم ، از زندگی ساقط گشتم ، کجا بروم ، بکه پناه بیاورم و درد دلم را با که بگویم در این شهر تنها نام «اسلام» وجود دارد و از مسلمانی خبری نیست ، این غلام صفتان رئیس نما ! بر ما چیره شده و زندگی ما را تباہ ساخته اند ؛ خداوندا ! تو پناه درماندگان و دادرس بیچارگانی .

فقیری ژنده پوش که از مناجات اوسخت تحت تأثیر قرار گرفته بود نزدیک وی آمد و گفت : ترا چه رسیده است که چنین مینالی ؟

تاجر - وضع من طوری است که با مردم گفتن سود ندارد ، بتمام رجال ، سادات و قضات کشور رجوع کردم و نتیجه‌ای نکر فتم

فقیر - اگر درد دلت را بمن بگوئی زیان نخواهی کرد ، مگر نشنیده‌ای دانایان گفته اند : «هر که را دردی باشد با هر کسی همی باید گفت باشد که در میان آنها از کمتر کسی بدست آید» !

تاجر - راست میگوئی و سپس ماجرای حال خود را برای وی شرح داد

ژنده پوش - خیاطی را میشناسم که کلید اصلاح کار تو در دست او است ؛ نزد وی برو و جریان کار خود را برایش شرح ده . تاجر با قدمهایی لرزان و قلبی آکنده از غم ؛ از مسجد بیرون آمد و بسوی دکان خیاط گام برمیداشت و با خود میانیدیشد ؛

عجبا ! صاحبان نفوذ و قدرت کاری از پیش نبردند ؛ اکنون يك خیاط ؛ پیر مرد ناتوان چه میتواند بکند ؛

لیکن چه کنم هر چه باشد میروم و مسلماً وضع بدتر از این نخواهد شد . رفت و پس از طی مسافتی با پیرمرد خیاط که آثار بزرگی از سیمایش ظاهر بود و در دیدگانش صفا و درستی موج میزد و اراده و تصمیم در چهره اش خواننده میشد ؛ ملاقات کرد و ماجرای کار خود را با وی در میان گذارد .

پیرمرد با لهجه و متانت خاصی گفت ناراحت نباش ؛ من هم اکنون کار تو را اصلاح میکنم و سپس نگاه خود را به جوانکی که آنطرف دکان سرگرم دوختن بود ، انداخت و گفت : بلند شو و بخانه فلان رئیس برو و بگو استادم گفته است پولی را که یکسال و نیم قبل گرفته ای هر چه زودتر بصاحبش برسان .

تاجر با همین چند کلمه خیلی چیزها فهمید و در حالیکه نگاهش را به پیشانی چین خورده خیاط دوخته بود ، باخود میگفت هیچ آقایی به بنده اش چنین پیغامی نمیفرستد ! دقایقی چند گذشت ، سکوت و بهت تمام وجودش را فرا گرفته بود که یکدفعه متوجه شد ؛ رئیس خم شده و دست پیرمرد خیاط را میبوسد ، هنوز میخواست صحبتی بکند که کیسه زر را در دست خود دید و رئیس در حالیکه با کمال خضوع عذر تقصیر رفته را میخواست ، بیرون رفت !

* * *

بعد از مدتی تاجر نزد پیرمرد خیاط آمد و در ضمن سپاسگزاری بسیار چنین گفت : من جریان عجیبی مشاهده کردم ؛ قدرت و نفوذ کلام شما با این شغل و وضعیت ساده سازگار نیست و برای من بصورت يك معما جلوه کرد ؛ ممکن است بر من منت گذارده و علت این همه حرمت تاثیر کلام را بفرمائید ؟

خیاط - علتش يك چیز است ؛ فقط يك چیز ؛ انجام يك فریضه مهم الهی ، نهی از منکر ؛ تاجر - ممکن است مطلب را برایم تشریح کنید ؟
خیاط - آری ؛ گوش کن تا برایت بگویم :

من هیچگاه گرد فحشاء و منکر نکشته و لب بشراب نیاوده ام و همیشه از رواج ستمها و فجایع در درنجم و از درستی و دادلذت برده و در اجراء امر بمعروف و نهی از منکر از خود بیخودم ؛ سی سال است که در این مسجد ، همین مسجدی که در جنب دکان من قرار دارد اذان میگویم ... شبی از شبهای یکی از همین ستمگران بداندیش ، آدمکهای انسان نما ، امیر نمایان غلام - صفت که برای رسیدن بقاصد شیطانی خویش از هیچ جنایتی باک ندارند ، نمونه ای از همین رئیس نالایق و پیمان شکن ، مست کرده و چادرزن غفیفی را گرفته می کشید ؛ آن زن می گریست و فریاد می زد : مسلمانان بفریادم رسید ، من زن بدکاره ای نیستم ، دختر فلان کس و زن فلان

مردم ؛ اما هیچکس جرأت آنرا نداشت که نزدیک رود و این زن پاکه را از چنگال ناپاکه او برهاند . من از این بی ناموسی سخت برآشفتم ، غم بسینه‌ام چنک انداخت ، خون غیرت در رگهایم جریان یافت ، انسانیت دامنم را گرفت ؛ مردانگی قلبم را فشرده ؛ دینداری سکوت در برابر جرم و جنایت را گزافی بس بزرگ و نابخشودنی در نظرم مجسم ساخت ؛ چرا باید در مرکز حکومت اسلامی ، در شهر مسلمین به ناموس و آبروی مردم تجاوز شود آنهم از طرف کسانیکه باید پاسدار و نگهبان ناموس و حیثیات اجتماع باشند ؛؛ تدبیری بخاطرم رسید .

اذان نابهنگام ، آری اذان نابهنگام ، تنها راه جلوگیری این جنایت را همین دیدم . محکم و بی تزلزل تصمیم خود را اجرا کردم ؛ بالای مأذنه رفته و با صدای بلند اذان گفتم ، راستی اذان و ندای «الله اکبر» چه قدر روح افزا و جان نواز است ؛ آنهم برای احقاق حق و جلوگیری از ظلم و تجاوز ، هر چند که نابهنگام و بی موقع باشد . مرا جلب نموده و نزد خلیفه بردند ؛ معتمضم علت این اذان بی وقت را جویا شد ، من واقعه را از اول تا باخر برای او گفتم ؛ خلیفه دستور داد امیر متخلف را آوردند و او را بمجازات سخت رساند و مرا مأور کرد که در این قبیل حوادث برای اطلاع او اذان بی موقع بگویم . اذان پس من با دارا بودن چنین موقعیت حساسی توانستم جلو بسیاری از مفساد را بگیرم و این غلامان پست- فطرت را مهار کنم و بیچارگان و ضعفا را از خطر تجاوزات و جنایات آنها برهانم ، این موهبتی است که پروردگار عالم در اثر انجام «نهی از منکر» بدست معتمضم بمن ارزانی بخشید . و آنهمه تکریم و احترام را که اذان رئیس ملاحظه نمودی از بیم اذان نابهنگام بودا

(۱) سیاست نامه اثر ابوعلی حسن بن علی خواجه نظام الملک صفحه ۵۲



این گم شده را بیابید

امیر مؤمنان (ع) فرمود : «علم و حکمت گمشده افراد با ایمان است و آنرا هر جا بیابند فرا میگیرند» .
(نقل از نهج البلاغه)

نیز حضرتش فرمود : «مطالب حکیمانانه را از مشرکین هم باشد فرا بگیرید» باز فرمودند «نظر بگوینده مکنید بلکه نظر بگفتار نمائید و گفتار صحیح را از هر که گفته است بگیرید» .

و فرمودند «گفتار حکیمانانه را از هر کس یاد بگیرید هر چند گوینده آن از اهل ضلال باشد» .
(نقل از اثبات الهداة ج ۱)